خاورمیانه و دو سیاست از یک استراتژی!

حمله به عراق و تاثیرات آن

نقدی بر مانیفست فرخ نگهدار!

کیانوش توکلی

در ماههای گذشته اغلب فعالین و چهره‌های سیاسی ایرانی بدون اطلاع یکدیگر، هر کدام از گوشه محل زندگی خود، به یک جمع‌بندی سیاسی از اوضاع ایران و جهان رسیده و راه حل خود را ارائه نموده‌اند! هفته گذشته در واقع آقای نگهدار سکوت خود را شکستند و مقاله‌ای تحت عنوان «حمله به عراق و تاثیرات آن» انتشار دادند که من آنرا مانیفست‌اش می‌نامم. چرا که ایشان با نگاهی به اوضاع کنونی جهان، تحلیل جنگ و صلح و استراتژی آمریکا و ارتباط آن با مسایل ایران، خط مشی اصلاح‌طلبی و سرنگونی‌طلبی و مرتبط ساختن آن با اشکال حکومتی آینده برخورد کرده‌اند! در واقع آنچه در زیر می‌آید قبل از اینکه نوشته‌ای صرفا انتقادی باشد، نظراتی اثباتی در باره مقولات یاد شده بالا است!

فرخ، از دلشوره سنگینی که همه دنیا را فرا گرفته شروع می‌کند و می‌نویسد: «احساس می‌کنم که در پس دود می‌خواهند نظم مستقرشده بعد جنگ جهانی دوم برای حفظ صلح و امنیت بین‌المللی را جا بجا کنند. می‌خواهند طرح جرج بوش پدر را ـ نظم نوین جهانی را ـ تمام کنند». او می‌گوید: «دوست دارد بهاور کند که ۱۱ سپتامبر کار خودش بوده». اعتقاد دارد که هدف حمله به عراق این است که روند اروپای متحد متوقف شود، به نظر ایشان هدف له‌کردن اروپاست! همچنین ایشان از اینکه از ده سال پیش، فکر می‌کرده است دنیا پس از فروپاشی در سمت دمکراتیزاسیون پیش می‌رود، از خود انتقاد می‌کند!

سرانجام، وقایع افغانستان و اکنون عراق و فردا ایران، ایشان را بشدت نگران کرده است. خلاصه به این نتیجه رسیده است که شوروینسم آمریکایی، انحصارگران میلیتاریستی ـ نفتی و یا همان بوش و شارون تقشه کشیده‌اند تا بعد از عراق، ملاهای ایران را سرنگون کنند و...!

همچنین، آقای نگهدار بشدت نگران تشکیل «ائتلاف وسیع» شده است و تا آنجا پیش می‌رود که بدون هیچ استدلالی، طرح‌کنندگان آن، در اردوی چپ را مرعوب‌شدگان می‌نامد! ایشان پیش‌بینی می‌کند که در اجرای این روند، سرنگونی‌طلب‌ها و سلطنت‌طلب‌ها بهم گره بخورند و در هم ادغام می‌شوند! و برای اینکه پیش‌بینی ایشان مورد قبول واقع شود! مجاهدین و چپ‌های سرنگونی‌طلب را با یک نیش قلم کنار می‌گذارد و ادامه می‌دهد که همه جمهوریخواهان هم اصلاح‌طلب خواهند شد و از دولت وحدت ملی صحبت به میان می‌آورد! (وحدت با دولت جمهوری اسلامی مد نظر است) و پیشگویی می‌کند که فکر تعویض حکومت، محور مضمونی اتحاد و نیروهای تشکیل دهنده‌اش فرعی خواهد بود و بر خلاف افغانستان، محور چنین اتحادی رضا پهلوی است. مقاله‌اش را با این جمله تمام می‌کند «آنگاه ممکن است معنای سرنگونی‌طلبی بکلی دگرگون شود و اقدام گازانبری راست سنتی و مدرن ۲۸ مردادی را، باز هم تحت رهبری آمریکا و انگلیس، اما این بار علیه جمهوریت تکرار کند!!».

شش سئوال از آقای نگهدار!

خوب فرخ عزیز! قبل از اینکه من، رویدادهای کنونی پیرامون جنگ و صلح در عراق و اصولا استراتژی غرب نسبت به خاورمیانه را از دیدگاه خود شرح دهم به سئوالات زیر توجه کن و اگر دوست داشتی به آنها پاسخ بگو!

۱ ـ آیا شما صلح‌طلب به معنی اخص کلمه هستید، یعنی با کلیه جنگ‌ها در تاریخ مخالف هستید و یا اینکه جنگ‌ها از نظر شما می‌تواند دفاعی، پیش‌گیرانه، ضروری و یا غیر لازم و تجاوزگرانه باشد! آیا جنگ علیه فاشیسم (هیتلری، عربی بعثی و طالبانی) را اصولا رد می‌کنید، یعنی آنرا هم غیر ضروری می‌دانید؟ پس برای مبارزه با فاشیسم در دنیای امروز چه پیشنهاد عملی سراغ دارید؟ بگذارند صدام همچنان بر سر قدرت بماند و آیا فکر نمی‌کنید، حذف صدام بسود مردم عراق و مردم ایران بشود؟ آیا باید می‌گذاشتند طالبان بر سر کار می‌ماند؟

۲ ـ اگر به جای رضا پهلوی یک رضای دیگر مثلا، بختیار و یا یک جمهوریخواه دیگری محور ائتلاف وسیع مخالفین رژیم اسلامی قرار بگیرد و بجای ارتش آمریکا، اتحادیه اروپا به کمک ائتلاف وسیع مخالفین رژیم آخوندی بیایند؟ آنوقت نظر شما تغییر می‌کند و یا اینکه رضا پهلوی بهانه است و شما اساسا با سرنگونی رژیم آخوندی مشکل دارى! به من بگو! اگر گره حکومت دینی، با دست و دندان باز نشد، اجازه هست از قیچی استفاده کرد؟ اصولا مرز مسالمت‌جویانه شما کجاست؟ آیا سرنگونی ضرورتا دمکراتیک است؟

۳ ـ از آنجا که درآمد سرانه مردم بجای پیشرفت در این ۲۴ سال به دو سوم قبل از انقلاب تقلیل پیدا کرده و مردم بی‌حوصله و نگران شده‌اند و احتمال دارد که به خود بیایند و با سرنگونی‌طلبان همراهی کنند و در چنین شرایطی طبیعتا رژیم ملاها به سر عقل آمده و برای مقابله با مردم «دولت وحدت ملی» تشکیل خواهد داد و از مردم برای پیوستن به چنین دولتی رسما دعوت بعمل خواهد آمد! آنوقت جای شما کجاست؟ شما در مقابل قیام مردم، در کنار حکومت قرار خواهید گرفت؟ من با شناختی که از شما دارم، می گویم نه! آنوقت شما تغییر نظر داده و قیام مردم را باور خواهید کرد! اینطور نیست؟

۴ ـ بر طبق کدام تحلیل و استدلال ده سال پیش، شما و دیگران به همان نتیجه فوکویاما رسیدید که جهان، بسوی کاهش خطر جنگ و دمکراتیک شدن نظام‌ها و حکومت‌ها پیش می‌رود و حالا قصد تجدید نظر آن را دارید و این بار نظرات ساموئل هانتینگتون را یک جا رد کرده‌اید؟

۵ ـ اکنون بر اساس چه نظریه و تحلیلی، تضاد اساسی را، درگیری شووینیسم آمریکایی (با مضمون میلیتاریستی ـ نفتی) که قصد له‌کردن اروپایی که روند تضعیف حس ملی و تولید و اثباتش هویت اروپایی را پیش می‌برد ـ با بقیه جهان می‌دانید؟ بعبارتی تضاد اساسی جهان، درگیری جناح بوش، شارون با بقیه جهان است! زحمت بکشید این احکام کلی را مستدل نمائید!

۶ ـ بر اساس کدام فاکت‌ها، سرنگونی‌طلبی برابر سلطنت‌طلبی و جمهوری‌خواهی مساوی با اصلاح‌طلبی است؟

خاورمیانه را چه می‌شود!

فرخ عزیز! دوران آرماگدون‌خواهی و احکام تهیجی و بدون استدلال ـ و رد همه چیز تنها با یک چرخش قلم ـ گذشته است. جهان در حال پوست‌اندازی است و پیچیده‌تر از مغز من و شما جهان‌سومی شده است مسایل و مشکلات اروپایی را بخودشان واگذاریم. ما جهان‌سومی‌ها، باید عقل‌هایمان را رو هم بگذاریم تا ببینیم، خاورمیانه را چه می‌شود و از کجا بایستی شروع کرد و از چه کسانی در ازای چه چیزی بایستی کمک گرفت و منافع ملی ما و با مصالح و منافع کدام کشوری هم‌خوانی دارد و چگونه بایستی از فرصت‌های طلایی استفاده کرد!

چرا علیرغم این همه در آمد نفت (۱) و نیروی جوان و متخصص، چرا عقب مانده‌ایم؟ چرا از دل انقلاب ضدسلطنتی ۱۹۵۸ عراق که با شعار آزادی و با علاقه به انقلاب فرانسه انجام گرفت، صدام و حزب فاشیستی بعث را بازتولید کرد؟ چرا ایران پس از گذشت ۷۰ سال از انقلاب مشروطیت با آن همه ترقی‌خواهی‌اش به فاجعه ۲۲ بهمن و به حکومت اسلامی رجعت می‌کند؟ چرا روشنفکران لائیک‌اش بخاطر مبارزه با استبداد سیاسی شاه، با استبداد دینی متحد می‌شوند؟ چرا در دو دهه اخیر خاورمیانه (با دین و تا حدودی فرهنگ و زبان مشترک) بجای تشکیل اتحادیه منطقه‌ای و پول مشترک این همه درگیر جنگ و خشونت مابین خود شده است؟ این همه، هزینه تسلیحاتی کشورهای مسلمان، برای چیست؟ چرا خاورمیانه یک رهبر با کفایت ندارد!

در این دو سه دهه اخیر، خاورمیانه بیمار ما، صدام، حافظ اسد، قذافی، خمینی، رجوی، کیانوری، حفیض‌الله امین، بیرک کارمل و بن لادن و ملا عمر و.. بیرون داده است! انورسادات بخاطر مذاکره با اسرائیل ترور می‌شود و شاه سکولار و مدرن سرنگون می‌شود. کودتا علیه داودخان اصلاح‌طلب انجام می‌گیرد و جنگ‌های ۲۰ ساله در افغانستان آغاز می‌گردد!

از سوی دیگر آن دسته از رهبران کشورهای عربی که با غرب روابط دوستانه داشته‌اند، وضع بهتری ندارند، آنها تحت لوای نفت در مقابل امنیت در آمدهای نفتی را بجای سرمایه‌گذاری در کشور خود به بانک‌های اروپا و آمریکا انتقال داده‌اند. این رهبران در حالی که از آخرین تکنولوژی استفاده می‌کردند، از دمکراسی بیزار بودند و در لوای امنیت اهدایی غرب، به تبلیغ وهابی‌گری و پرورش تروریست‌هایی امثال بن لادن مشغول بودند. غیر از ترکیه و اسرائیل بقیه خاورمیانه علیرغم ثروتی که می‌توانست زیرساخت دمکراسی این کشورها قرار گیرد، به استبداد نفتی، کودتا، لابیهای ارتجاعی، خشونت و جنگ ...روی روز مشغول بیگانه‌ستیزی هستند!

بر راستی این همه بیگانه‌ستیزی و آمریکاستیزی برای چیست؟ کاملا روشن است که انداختن مشکلات به گردن آمریکا و اسرائیل ساده‌ترین کار است و آیا هنر رهبران سیاسی خاورمیانه جز این است! این همه درآمد بجای اینکه زیرساخت صلح و دمکراسی باشد، هزینه استبداد، جنگ، عملیات انتحاری و.... می‌گردد! این همه واقیعت‌گیری و بی‌خردی سیاسی محصول چیست؟ آقای نگهدار شما هم که یک سیاست‌مدار سکولار ـ چپ هستید، هم دارید این حرف‌ها تکرار می‌کنید!

کارشناس مسایل بین‌الملل نیستم ولی با کنکاش در اینگونه مسایل به این نتیجه‌ای نرسیده‌ام، که تضاد اروپا و آمریکا آشتی‌ناپذیر شده است و خوشحال از اینکه یک جنگ سرد دیگری شروع شده است! بیاد بیاوریم در جنگ سرد قبلی این ما، جهان‌سومی‌ها بودیم که هزینه جانی و مالی آن را پرداختیم. اروپا و آمریکا بالاخره اختلافاتشان را از طریق گفتگو و مسالمت حل خواهند کرد! ما خاورمیانه‌ای‌ها بایستی به فکر نجات خودمان باشیم آنها آنقدر تحلیل‌گر و کارشناس و محقق بیکار دارند که به ارزیابی مسایل خود بپردازند. اروپا له نشده است آنان خوشبخت و سعادتمند هستند! بر عکس این ما خاورمیانه‌ای‌ها هستیم که له شده‌ایم و در مسرز نابودی قرار گرفته‌ایم! خواهش می‌کنم، نگران اروپا نشوید!

یک استراتژی و دو تاکتیک؟

دوست عزیز! تند نرویید تظاهرات صلح‌خواهانه اروپایی‌ها شما را به اشتباه نیاندازد! استراتژی اروپا و آمریکا بر سر تغییر جغرافیای سیاسی خاورمیانه، یکی است منتها، اختلاف بر سر چگونگی این تغییر است. در زیر سعی می‌کنم استراتژی و اختلافات تاکتیکی آنان را توضیح دهم:

جو بین‌المللی پس از ۱۱ سپتامبر به گونه‌ای بود که بوش براحتی توانست یک حمایت بین‌المللی پشت سناریو افغانی‌اش جمع کند و این سیاست در افغانستان در مرحله اول که سرنگونی طالبان و مرحله دوم، استقرار یک دولت فراگیر بود با موفقیت طی شد و مرحله سوم که امنیت و بازسازی افغانستان است به سالها کار ملی و حمایت جهانی نیازمند است. بنابراین کاملا روشن است که دخالت آمریکا و متحدین و جنگ علیه طالبان بسود مردم افغانستان و منطقه تمام شد. تا امروز هیچ جریان سیاسی جدی، دخالت در امور داخلی این کشور و جنگ با طالبان را محکوم نکرده است!

اما این سناریو افغانی در رابطه با عراق و رژیم صدام حسین با مخالفت همه‌جانبه اروپا، بطور مشخص فرانسه و آلمان مواجه شده است. بر بستر چنین اختلافاتی است که برخی از تحلیل‌گران سیاسی را به این نتیجه رسانده است، که نوع جدیدی از جنگ سرد شروع شده که پایستی به آن لبیک گفت! چرا که هر چه باشد از نگاه آنان، جهان دو قطبی بهتر از نظم نوین جهانی به سرگردگی آمریکا! این دوستان توجه ندارند که در دوران جنگ سرد که این جهان‌سومی نه تنها سودی نبردند بلکه هزینه بیش از ۵۰ سال رقابت شرق و غرب را با جان و پول خود پرداخته‌اند و دیگر نمی‌خواهند مجددا قربانی شوند بلکه ما جهان‌سومی‌ها، با هوشیاری بایستی از این تضاد اروپا و آمریکا بسود رهایی کشورهایمان استفاده کنیم!

اما علیرغم این همه هیاهو، بر سر حمله نظامی به عراق بایستی توجه داشت که قبل از ۱۱ سپتامبر آمریکا و اروپا استراتژی واحدی برای مقابله با انتقال سه مشکل اساسی ـ بجا مانده از دوران جنگ سرد از خاورمیانه به غرب ـ داشتند، که این سه مشکل عبارت باشد از مهاجرت، تروریسم و بنیادگرایی اسلامی که با وقایع ۱۱ سپتامبر، اهمیت آنها برای دنیای غرب بیش از گذشته شده است.

عصر جنگ‌های مسلمانان!

آقای نگهدار نگران صلح و امنیت بین‌المللی است ولی ایشان توجه نکرده‌اند که در بیست سال گذشته در همین خاورمیانه (بغل گوشمان) بزرگترین ناامنی و جنگ وجود داشته است که در همین رابطه ساموئل هانتینگتون در مقاله‌ای تحت عنوان «عصر جنگ‌های مسلمانان» که در واقع می‌شود گفت به لحاظ تئوریک این تحلیل‌ها، استراتژی غرب نسبت به خاورمیانه را پایه‌ریزی نموده است:

جنگ‌های مسلمانان، زمانی آغاز شد که در دهه ۱۹۸۰ جنگ سرد رو به پایان نهاد. در سال ۱۹۸۰ عراق به ایران حمله کرد. مجاهدین افغانی با تجاوز شوروی به مقابله بر خواستند ۱۹۹۰ صدام با هدف انضمام خاک کویت، به این کشور حمله کرد..... خشونت‌هایی در میان کشورهای اسلامی و غیر اسلامی نیز روی داد، از جمله در بوسنی، کوزوو، مقدونیه، چچن، آذربایجان، هند، اندونزی، خاورمیانه، سودان و نیجریه ..... در بررسی‌ای که مجله اکونومیست انجام داده است مسلمانان از مجموع ۱۶ جنگ و درگیری در بین سالهای ۱۹۸۳ تا ۲۰۰۰ در ۱۱ تا ۱۲ مورد آن مسئولیت و نقش اصلی داشته‌اند. پنج کشور از ۷ کشور حامی تروریسم وزارت خارجه، مسلمان هستند و همچنین اکثر سازمانهای تروریستی خارجی موجود در فهرست این وزارتخانه... بر اساس مطالعات موسسه استراتژیک و بین‌المللی، ۳۲ مورد مناقشه مسلحانه در سال ۲۰۰۰ جریان داشت که بیش از دو سوم آنها مربوط به مسلمانان بوده است. این در حالی است که مسلمانان تنها یک پنجم جمعیت جهان را تشکیل می‌دهند..... یکی از مهمترین تحولات اجتماعی، فرهنگی و سیاسی در چند دهه گذشته تجدید حیات اسلامی تا حدود زیادی واکنشی است به مدرنیزاسیون ....جنگهای مسلمانان زمانی پایان خواهد یافت که علل و عوامل آن تغیر یابند و یا تغیر داده شوند. ... جایگزینی نسلها (کشورهای اسلامی) موجب تغییر این وضعیت خواهد شد. چنان که این تغییرات، در ایران روی داده است ...

ساموئل معتقد است که با تغییر در سیاست‌های آمریکا نسبت به اسرائیل و با بهبود شرایط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی کشورهای اسلامی همچنین با کاهش نرخ زاد ولد در کشورهای عمده اسلامی تا سال ۲۰۲۰ انتظار می‌رود «عصر جنگ‌های مسلمانان نیز بگونه قابل فهمی در طول تاریخ کمرنگ خواهد شد».

اما اینکه چرا خاورمیانه چنین شد، نظریات متفاوتی طرح شده است از جمله برنارد لوئیس در کتاب «کار از کجا خراب شد» که قبل از ۱۱ سپتامبر نوشته شد و پس از ۱۱ سپتامبر انتشار یافت، علت خشم مسلمانان را چنین بیان می‌کند: چرا دنیای اسلام که روزگاری سرآمد و پیشرو تمدن جهان بوده و در تمام زمینه‌های علمی، صنعتی، فلسفی، هنری، تولیدی و سیاسی و نظامی از غرب به وضوع بیشتر بوده، امروز بطور آشکار در تمام این زمینه‌ها، عقب مانده است؟ ...ریشه خشم و عصبانیت مسلمانها که منجر به پیدایش گروه‌های رادیکال و حملات تروریستی علیه غرب می‌شود چیست؟

برنارد لوئیس به مسلمانها گوشزد می‌کند که «اگر مردم خاورمیانه به راه کنونی خود، یعنی عملیات انتحاری ادامه دهند، ممکن است به یک نیروی مجازی در منطقه بدل شوند و راه گریزی در این گرداب نفرت، کینه، خشم، خودستیزی، فقر و بی‌دادگری نمی‌یابند و دیر یا زود قدرت بیگانه دیگری، شاید از اروپای جدید، با برگشت به شیوه سابق، شاید از روسیه در حال بازیابی خود، شاید از یک ابر قدرت جدید از شرق بر آنها مسلط گردد».

همچنین جمعی از روشنفکران آمریکایی که در میان آنان هانتینگتون و فوکویاما در رابطه با جنگ ضد تروریستی دولت آمریکا، بیانیه‌ای صادر کرده بودند، از جمله در باره گروهی از افرادی که آگاهانه به آمریکا حمله‌ور شده‌اند، چنین آمده است:

...آنها بخشی از یک شبکه بین‌المللی اسلامی بودند که در ۴۰ کشور جهان فعال است و با نام القاعده شناخته می‌شود. القاعده نیز به نوبه خود بازوی یک جنبش وسیع‌تر اسلامی است ...ما از اصلاح «اسلام‌گرایی» و «اسلام افراطی» استفاده می‌کنیم تا بتوانیم در باره جنبش مذهبی ـ سیاسی خشونت‌گرا، افراطی و غیرمنعطفی صحبت کنیم که اینک جهان به شمول دنیای اسلام را تهدید می‌کند. این جنبش با مبانی پایه‌ای جهان مدرن با روادارى مذهبی و نیز با با حقوق بشر بنیادین که در منشور سازمان ملل درج است سر جنگ دارد (۲).

بحران مهاجرت، بنیادگرایی اسلامی و تروریسم!

می‌دانیم که یکی از مشکلات اساسی غرب، پدیده مهاجرت است که پس از فروپاشی شرق، به یک موضوع و مشکل محوری برای آینده آنان بدل شده است. علیرغم موانع غیر قابل تصور، پدیده مهاجرت ابعاد میلیونی بخود گرفته و اگر جلویش گرفته نشود، ابعاد میلیاردی بخود خواهد گرفت! غرب آگاه است که رشد بی‌سابقه وسایل ارتباط جمعی ـ که یکی از مظاهر جهانی‌شدن است ـ امر مقایسه را برای جهان سومی‌ها بسیار ساده نموده است. آنان با مقایسه ناز و نعمت و امنیت در غرب، و خون و جنگ و ناامنی و گرسنگی در شرق، راهی غرب می‌شوند!

از سوی دیگر، مهاجرت توده‌های میلیونی به غرب که بخش عمده این مهاجرین را مسلمانانی تشکیل می‌دهند که بجای جذب در کشور میزبان، به دلیل هویت اسلامی‌شان، بحران سیاسی جدی را در کشور میزبان ایجاد کرده‌اند(۳). بگونه‌ای که پس از فروپاشی سوسیالیسم موج رو به رشد سوسیال دمکراسی در اروپا را به شکست پی در پی کشاند و در عوض ما شاهد رشد احزاب بیگانه‌ستیز و نژادپرست با سوءاستفاده از بحران مهاجرت بسرعت آرای مردم اروپا بدست آوردند!

مهاجرت و بنیادگرایی اسلامی که هر دو از کانون بحرانی خاورمیانه سر چشمه گرفته و به غرب انتقال یافته است که بر راستی امنیت غرب(۴) را به مخاطره کشانده است!

بر پایه این ۳ عامل یعنی مهاجرت، بنیادگرایی اسلامی و تروریسم کشورهای غربی را به این نتیجه رسانده است که نه سختگیری قوانین مهاجرت و نه سپر امنیتی، قادر به جلوگیری از آن نخواهد بود، از این رو آنان به فکر خشکاندن سرچشمه بحران افتاده‌اند! نظریه ساموئل هانتینگتون و برنارد لوئیس سالهای قبل از ۱۱ سپتامبر نشانه این است که استراتژی مشترکی اتخاذ شده است که حادثه ۱۱ سپتامبر این تئوری دفاعی را قابل پذیرش برای غرب نموده است:

ـ می‌دانیم آمریکا بنیان‌گذار تئوری امنیت در مقابل نفت بود که غرب را ملزم کرده بود که از رژیم‌های عقب‌مانده و استبدادی در مقابل دریافت نفت، حمایت همه‌جانبه می‌کرد! چنین تئوری بر خلاف دمکراسی و سکولاریسم در خاورمیانه عمل کرد. بیاد بیاوریم که ۱۵ نفر تروریست‌ها از مجموع ۱۹ نفر، از اهالی عربستان ـ که حامیانی در دربار سعودی داشتند ـ بودند. ۱۱ سپتامبر غرب را به تجدیدنظر جدی وادانشت. این مناسبات دارد عوض می‌شود و این بسود دمکراسی در مقابله است باید از این رویداد استقبال کرد وگرنه با روحیه آمریکاستیزی و فلسطین‌محوری نه مشکل خاورمیانه حل خواهد شد و نه کشورمان از استبداد دینی خلاص خواهد شد. اتفاقا آخوندهای مستبد بر اساس چنین تبلیغی قدرت را به چنگ گرفته و تا امروز حظظاش کرده‌اند! مردم بعد از ۲۴ سال حساسیت عجیبی به این موضوع پیدا کردند متاسفانه، سیاسی ـ روشنفکران چپ و ملی هنوز این روحیه را یدک می‌کشند. احزاب سیاسی اگر بخواهند با چنین روحیه‌ای وارد صحنه سیاسی داخل کشور شوند، قطعا مورد استقبال قرار نخواهند گرفت!

تغییر سیاست یا تغییر قدرت سیاسی!

سالها بود که جنگ و ترور و بنیادگرایی اسلامی مختص خاورمیانه بود اما پس از پایان جنگ سرد، کانون‌های مواجهه در جهان پسوپژه خاورمیانه، به غرب هم سرایت کرد که ۱۱ سپتامبر نقطه اوج چنین بحرانی را رقم زد! کشورهای غربی از سالهای قبل برای مهارزدن به‌بحران دست به اقدامات موقت زدند. کشیدن دیوار به دور اروپا و سخت‌کردن قوانین مهاجرت توانست تا حدودی جلوی مهاجرت را

ادامه در صفحه ۸

ارگان مرکزی سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)
دو هفته یکبار در روزهای چهارشنبه منتشر می‌شود

زیر نظر شورای سردبیری

سردبیر

فریدون احمدی

شورای سردبیری

داراب شکیب

محمود صالحی